

1- همه لیبرالها گرچه با الفاظ مشابه حرف می زنند اما همه از یک سنخ نیستند بلکه فضائل متفاوت دارند. بعضی مایل به راستگویی هستند و بعضی صرفاً از راستگویی حرف می زنند و البته در اینجا هم مثل هر جای دیگر دروغ می گویند. لیبرال قرن نوزدهم چیزی بود لیبرالهای فعلی اروپا و آمریکا چیز دیگرند. لیبرال توسعه نیافته هم داریم که باید همه بیایند و رفتارشان را ببینند و گفتارشان را بشنوند. بعضی از اوصاف این وجود عجیب تاریخی اینهاست. لیبرال توسعه نیافته یاد گرفته است که با خشونت بسیار مخالف باشد به این جهت چراغ کم نور پت پت کن عقل عاریه ای را بدست گرفته و بهر سوراخی سر می کشد تا عامل خشونت را پیدا کند و او را به دیگران بنماید تا همه اگر سنگسارشان نمی کنند لااقل او را بعنوان مبداء شر و ستمکاری بشناسند و از او بیزار شوند و البته اگر خواست سخنی بگویند چون آن سخن خشونت زاست نگذارند به زبان آید و آن را در گلو خفه و خاموش سازند. این لیبرال در قیاس با لیبرال توسعه یافته و لیبرال پست مدرن به این آخری نزدیک تر است با این تفاوت که لیبرال پست مدرن با قدرت و خشونت نظامی و سیاسی در عین حال به مقابله آزادی و خشونت بی رمق مفلوک بر می خیزد اما لیبرال توسعه نیافته با سلاح عقل مفلوک خود در این آوردگاه وارد می شود.

2- لیبرال توسعه نیافته از دو لیبرال دیگر آموخته است که باید الف: اهل تساهل و مدارا باشد و سخن ها را بشنود و با احترام به گفته و گوینده، سخن را نقد کند و اگر آن را نمی پذیرد دلائل نپذیرفتن را بگوید و سخن مختار را اثبات کند و ب: حقوق دیگران را محترم بشمارد و پاسداری کند و اگر کسی خواه شخص خواه گروه و دولت و حکومت آن را زیر پا گذاشت در برابر این تجاوز ایستادگی کند و در صورت اقتضا متجاوز را سر جای خود بنشانند یا قلع و قمع کند. او نمی داند که این دو قول متعلق به دو زمان است و چون زمان را درک نمی کند هر دو سخن را در هم می آمیزد و همان دم که زبان و قلم را برای مدح آزادی و بحث آزاد و مدارا به گردش درآورده است ناگهان به یاد خشونت و خطری که از ناحیه صاحبان آن متوجه آزادی تصویری و وهمی می شود می افتد و فرمان حمله و هجوم می دهد.

3- لیبرال توسعه نیافته جهان را به دو جبهه آزادی و استبداد یا مدارا و خشونت تقسیم می کند. او در یک جانب همه مدارا و علم و آزادی و خردمندی می بیند و در جانب دیگر هرچه هست در نظریش سیاهی و جهل و ظلم و استیلا و استبداد است. اگر اتفاقاً آثار خشونت را در آنسو و نشان مدارا و انصاف را در این سو نشان دهند خشونت آنسو را عرضی و دفاعی و مدارا و انصاف این سو را ساختگی و سطحی می خواند و توجیه می کند که اعمال خشونت و ژست آزادیخواهی و مدارا مهم نیست بلکه اصل آنها را باید شناخت و با آن مقابله کرد یا به آن پیوست. اتفاقاً این سخن، سخن خوبی است که لیبرال توسعه نیافته آن را آموخته و لقلقه زبان خود کرده است بشرط آنکه حقیقتاً به لوازم قول و رأی خود ملتزم بماند و بکوشد دریابد که ریشه خشونت و اصل آزادی کجاست ولی این تحقیق با عقل عاریتی نمی تواند صورت گیرد.

4- لیبرال توسعه نیافته را با لیبرالهای کشورهای توسعه نیافته اشتباه نباید کرد. در کشورهای توسعه نیافته گرچه بندرت ولی می توان از لیبرالهایی نام برد که خردشان توسعه نیافته نبوده است و نیست و به این جهت منشاء آثار مهم شده اند هرچند که ممکن است راهشان ادامه نیافته باشد. سخن من این نیست که در جهان توسعه نیافته هیچوجه لیبرال توسعه یافته و پست مدرن پدید نمی آید بلکه قصد من معرفی یک نوع یا یک صورت لیبرالیسم است که البته شایع تر و آشناتر است و بیشتر شهرت و مقبولیت دارد و بجای خدمت به آزادی آن را تباه می سازد. این لیبرال خیلی حرف می زند و گاهی خوب حرف

می زند و حتی حرفهای خوب می زند اما نمی داند کی و کجا چه باید بگوید یعنی سیاست نمی داند و مقام سخن و فعل و عمل را نمی شناسد. بسیاری از سخن ها و اعمال به درستی و خوبی متصفند اما سخن و عمل خوب و مناسب در سیاست وقت و جای خاص دارد یعنی چه بسا یک سخن خوب را در جایی نباید گفت و اقدام پسندیده ای را گاهی باید به وقت دیگر موکول کرد. لیبرال توسعه نیافته که کیسه و انبان حرفهای خوب را با خود دارد هر وقت و هر جا که خلش تنگ شد قسمتی از محتویات انبان حرفش را بیرون می ریزد. اینکه آن حرفها مناسب مقام است یا نیست به بخت او بستگی دارد ولی بهرحال پایان این راه معلوم است که جز وادی سرگردانی نیست. لیبرال توسعه نیافته نه معلم خوبی برای درس آزادی است و نه از کوشش های او بهره ای به کسی و جایی می رسد. او آزادی و آزادیخواهی را از جوهر خود خارج می سازد و به حرف مبدل می کند.

5- لیبرال توسعه نیافته کاری به امکانها و شرایط ندارد. او همه چیز را مطلق می بیند. چیزها یا سیاهند یا سفید. حکومتها یا مستبدند یا آزادیخواه. مردمان یا اهل خشونتند یا مخالف با خشونت و خشونت ستیز و . . . بنابراین او وقتی آزادی را می خواهد هر جا که باشد همان وقت باید آزادی را نزد او بیاورند و البته به جوانب آن نگاه کنند تا خدای نکرده عیب و علت و آسیب دیدگی نداشته باشد زیرا او آزادی ناقص را دوست نمی دارد و اگر لیبرالهای عاقل به او بگویند نهال آزادی را باید در زمین مناسب نشانند و از آن مواظبت کرد یا بزبانی بهتر تذکر دهند که آزادی را آسان نمی توان بدست آورد و راه آن صعب است و این راه را باید با قدم صبر و همت پیمود، او تاب شنیدن ندارد و چه بسا که این حرفها را توجیه استبداد و خشونت بشمارد. او عاشق بی قرار آزادی است و هیچکس نباید او را از محبوبش دور سازد. بعضی می گویند مقصود او از آزادی نه حقیقت آزادی بلکه همین حرف و گفت و صوت است و این را که او هم اکنون در اختیار دارد و باید بگذارند که در اختیارش بماند. حتی گاهی از این دورتر می روند و می گویند او از حقیقت آزادی بدش می آید و به این جهت نمی خواهد فکر کند که چگونه و از چه راه می توان به آزادی رسید.

وقتی می توان آزادی را ستایش کرد و به آسانی هر کسی را به آزادی ستیزی و خشونت مداری منسوب کرد چرا باید به چیز دیگری اندیشید؟ اگر هم می خواهید برای آزادی مبارزه و مجاهده کنید راهش همین است که ببینید چه کسانی دشمن آزادی اند و کجا هستند و بروید هر نسبتی که دلتان خواست به آنها بدهید و تقصیر همه خشونت های اعمال شده در همه جهان را به گردن آنها بیندازید.

6- لیبرال توسعه نیافته مدافع مدرنیته و مروج آنست و اندیشه پست مدرن را مثل اندیشه قبل از مدرنیته فاشیست می خواند. بر او خرده مگیرید که فاشیسم یک حادثه متعلق به دوران جدید و قرن بیستم اروپا و ایتالیا است. او فرق میان صورتهای استبداد را نمی شناسد و نمی داند که استبدادهای دوران قدیم از سنخ استبدادهای زمانه تجدد نیست. او افلاطون و ارسطو و هگل و مارکس را بنحو یکسان به فاشیسم منسوب می کند. حتی فکر می کند که فاشیسم نتیجه تعلیمات افلاطون است و بهرنحو که بتواند می کوشد نشر و آموزش فلسفه هایی را که می پندارد منشأ فاشیسم است محدود سازد. او شر جهان را همین فلسفه ها می داند. من نمی دانم آیا تاب شنیدن این سخن را دارد که فاشیسم از عوارض تاریخ جدید و پاسخی به بحرانهای درونی مدرنیته یا بهتر بگویم عکس العمل دفاعی جهان مدرن در برابر بحرانهای ذاتی این جهان است ولی او سخن گفتن از ذات و ماهیت تجدد را نظر فاشیستی می داند و معتقد است مدرنیته هم مثل همه چیزهای دیگر مجموعه اتم هایی است که هرچند بر هم تأثیر می گذارند اما بهم ربطی ندارند و صفت ذاتی نمی توان برای آن قائل شد. فاشیسم هم از بیرون آمده و هیچ ربطی به زمان مدرن و هیچ زمان دیگری ندارد بلکه در هر وقت و هر جا که خشونت

طلبان و فیلسوفان کل بین مجال گفتن و نوشتن پیدا کنند، پدید می آید پس این عارضه را با اقدام عملی پیشگیرانه و خفه کردن فیلسوفان می توان خنثی کرد و نگذاشت که دو خیر بزرگ جهان مدرن یعنی علم و دموکراسی به خطر افتد.

7- چنانکه گفتیم لیبرال توسعه نیافته تعلق قلبی به مدرنیته دارد و حتی از نام پست مدرن هم بیزار است اما حوصله آزادیخواهان مدرن را ندارد بلکه با سیاست لیبرالهای پست مدرن هم نواست. لیبرالهای کلاسیک تعلیق حقوق بشر در جهان غربی را به آسانی نمی پذیرفتند و اگر در مورد جهان غیر غربی ساکت می ماندند وجهش این بود که آن جهان را محجور و دور از عقل غربی می دانستند. لیبرالیسم اخیر که می توان به آن عنوان و صفت پست مدرن هم داد به عقل غربی کاری ندارد بلکه اصل در نظر او دموکراسی است و دموکراسی را می خواهد در همه جای جهان گسترش دهد و مانع این دموکراسی را اشخاص و حکومت‌های مخالف آزادی می داند. این مخالفان را حتی اگر لازم باشد با اعمال خشونت و با جنگ باید از میان برداشت. حقوق بشر هم در هر جا که ضرورت پیدا کند تعلیق می شود زیرا وقتی با خشونت می خواهند خشونت را از میان بردارند دیگر چگونه حقوق بشر را رعایت کنند. لیبرال پست مدرن خشونت جهان را دو برابر و چند برابر می کند. لیبرال توسعه نیافته بدون اینکه خود بخواهد یا بروی خود بیاورد شاگرد لیبرال پست مدرن است و مثل او آزادیخواهی و قهر و خشونت و بی باکی را با هم جمع کرده است.

8- لیبرال توسعه نیافته مدام از سیاست می گوید و تدبیر می اندیشد و راه نشان می دهد اما با سیاست بیگانه است و از آن چیزی در نمی یابد. آخر مگر نه اینکه درک سیاست مستلزم هم‌نوا بودن با جهان تاریخی است. لیبرال توسعه نیافته به هیچ جهانی تعلق ندارد. او آدم معلّق در فضا است. چنین آدمی بر خلاف آنچه می پندارند تفکر ندارد. تفکر در زمین و زمان صورت می گیرد و آنکس که نه به زمین بسته است و نه وقت و تاریخ دارد چگونه تفکر کند. کسی که زمان را نمی شناسد اقدام مناسب آن را چگونه بشناسد؟ او الفاظی را که یاد گرفته است تکرار می کند. در جهان توسعه نیافته یعنی جهانی که جهان نیست و در حقیقت نه اینجاست و نه آنجا! از گذشته بریده و به آینده نپیوسته است، تفاوت چندانی میان حرف‌های معمولی و حکمت متعالی گذاشته نمی شود و چه بسا که بقول حافظ خرمهره با در برابر شود. مشکل بزرگ عصر ما اینست که هنوز درد توسعه نیافتگی چنانکه باید شناخته نشده است و به این جهت مبتلایان به این درد می پندارند که اگر مثلاً در مصرف جهان توسعه یافته سهیم شوند و از رسوم آنها پیروی کنند نجات می یابند. اینست که دعوت کنندگان به این تقلید حتی می توانند راهنمای فکر و نظر و آموزگار علم و عمل گروه‌هایی از درس خواندگان شوند. این امر در ظاهر ممکن است حسن بنماید اما این نمایش فریب و مکر زمان است. اینکه چرا چنین شده است هیچکس نمی داند و در صدد پرسیدن و دانستنش هم نیست ولی کاش می شد بدانیم ناگه غروب کدامین ستاره ژرفای شب را چنین بیش کرده است.